

در ادبیات و عرفان

بابک صفوت

(بخش دوم)

در دنبالهٔ مطلب پیشین باید گفت که از دیگر ویژگی‌های عشق، زبان آن است؛ زبانی مشترک در بین تمامی انسان‌ها و بلکه فراتر از آن در بین تمامی موجودات عالم. آنچنان که «لیلی و مجنون»، «شیرین و فرهاد» و یا «رومنو و ژولیت»، گرچه از سه فرهنگ گوناگون نشأت می‌گیرند، اما در حقیقت متعلق به فرهنگ بشری هستند. مذهب عاشقی، عشق است و آشتی با همه دین‌ها و کیش‌ها. «محبی الدین ابن عربی» در این باره سروده‌ای زیبا دارد. وی می‌گوید:

«در گذشته من از دوست خود، روی برمی‌تافتم، اگر کیش وی را همان مذهب خویش نمی‌یافتم، لیکن امروز قلب من، پذیرای هر نقش شده است، چراگاه آهوان، صومعهٔ راهبان، بتکده، کعبه، الواح تورات، مُصحف قرآن! من به دین عشق، سرسپرده ام و به هر سوی که کاروان آن رهسپار شود، راه خواهم جُست.»



معشوق گفت: برو، هنوز زمان ورود خامان و ناپختگان عشق به این خانه نیست. تو خامی. باید پخته شوی، هنوز آمادگی عشق را نداری.

عاشق بیچاره برگشت و یک سال در آتش جدایی سوخت، پس از یک سال دوباره به در خانه معشوق آمد و با ترس و ادب در زد.

معشوق گفت: کیست؟ عاشق گفت: ای دلبر دل ربا «تویی». معشوق در را باز کرد و گفت اکنون تو و من یکی شدیم، به درون خانه بیا. حالا یک «من» بیش نیست. دو «من» در خانه عشق جا نمی شود.

اکنون چون منی ای من درآ
نیست گنجایی دو من در یک سرا

گرچه سخن عشق را فرجامی نیست، اما نکته پایانی این بخش را به دست «پور سینا» می سپاریم که خود آغازگر بحث عشق انسان به انسان (مجازی) و عشق انسان به خدا (عشق حقیقی) خواهد بود که در نوبتی دیگر آن را پی خواهیم گرفت.

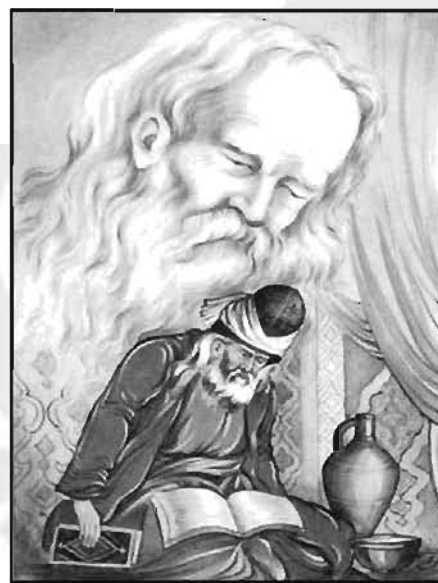
«پور سینا» فیلسوف و دانشمند بزرگ ایران بر این باور است که:

«چون عشق بر اساس کمال است، پس معشوق حقیقی همان کمال مطلق خواهد بود، چه عشق دارای مراتب و درجات گوناگون بوده و برای هر موجودی نسبت به کمال آن موجود جلوه گر می شود. همچنین از آنجا که هر کمالی نسبت به متکامل تر از خویش ناقص است، عشق نیز به مرتبه بالاتر از آن تعلق خواهد گرفت و چون بالاترین مرتبه کمال، خداوند است عشق حقیقی عشق به ذات اوست و بقیه عشق ها و معشوق ها مجازی و واسطه خواهند بود.»

ادامه دارد

گفت خامش چون تو مجنون نیستی عشق، خود میزان سنجش ارزشی هاست. عشق ابزار نوینی برای درستی یا نادرستی رفتارها و کردارها به ما ارائه می کند که گاه فراتر از خرد و تجربه رفته و عقل در شرح آن در می ماند. دیگر آنکه عشق، وجود انسان را به کمال می رساند، و البته هرگاه این عشق به کمال رسد، انسان خود را فراموش کرده، خواسته هایش را زیر پا می گذارد و سراپا یاد محبوب می شود. در چنین مقامی است که عاشق و معشوق به اتحاد رسیده و عاشق به مقام فنای در معشوق می رسد.

«عاشقی به در خانه یار رفت و در زد. معشوق گفت: کیست؟ عاشق گفت: «من».



عشق موجب یکپارچگی عالم و در نتیجه دوام آن است. عشق سبب وحدت تمام اجزاء تشکیل دهنده هستی است.

آفرین بر عشق کل اوستاد
صد هزاران ذره را داد اتحاد
دیگر آنکه عشق در عاشق حالتی به وجود می آورد که دیده او را از دیدن زشتی ها باز می دارد. عطار با بیان داستانی می گوید:

«جوانی سالها عاشق زنی بود که سپیدی کوچکی در چشم داشت و جوان آن سپیدی را در چشم او نمی دید، زیرا مرد عاشق هرگز خبر از عیب چشم یار ندشت. بعد از آن کم کم عشق جوان کم رنگ شد و درد عشقش نقصان یافت. پس عیب چشم یار را بدید و پرسید این سپیدی در چشم تو از چه زمانی آشکار شده است؟ معشوق پاسخ می دهد: از آن هنگام که عشق تو کم شد، چشم من نیز عیب آورد.»

پس بدید آن مرد عیب چشم یار
این سپیدی گفت کی شد آشکار
گفت آن ساعت که شد عشق تو کم
چشم من عیب آن زمان آورده هم

مولانا نیز در داستان دیدار خلیفه با لیلی اشاره می کند که چون خلیفه چشمش به لیلی می افتد می گوید: آیا کسی که مجنون را پریشان حال کرده، تو هستی؟ تو که از خوبان و ماهرویان دیگر چیزی بیشتر نداری. لیلی پاسخ می دهد: ای خلیفه، تو این زیبایی را درک نخواهی کرد چون تو «مجنون» نیستی. و سپس چنین نتیجه گیری می کند که معشوق اگرچه دارای معایبی هم باشد همواره در چشم عاشق منزّه و بی عیب است.

گفت لیلی را خلیفه کان توی
کز تو مجنون شد پریشان و غوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی